

معانی و مقاصد در شعر اقبال

دکتر سید محمد دامادی

(استاد زبان و ادبیات فارسی)

آنچه من در بزم شوق آورده‌ام دانی که چیست؟
یک چمن گل، یک نیستان ناله، یک خمخانه می

سخن از علامه محمد اقبال، شاعر و فیلسوف و متفکر و صاحب نظر مسلمان لاهوری، که شصت و یک سال پیش^۱ دیده از دیدار هستی و چشم دل از تماشای باغ عالم برگرفت و «معانی و مقاصد شعر او» در میان است که در خاندانی براساس دیانت و آداب و اخلاقی اسلامی پرورش یافت. اجدادش چند قرن پیش از تولد او، مصداق بارز «قَدَّ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»^۲ گردیده، از تلقین و تقلید رسته، به رشد و تحقیق پیوسته، آیین مقدس اسلام را پذیرفتار آمده بودند.^۳

اقبال، نخست قرآن کریم و معارف اسلامی را یاد گرفت آنگاه از فرهنگ شرق و غرب بهره یافت. با ادب فارسی آشنا شد و این آشنایی به معرفت و سرانجام به شیفتگی و دلدادگی کشید و از این رهگذر افکار و معانی بلند در قالب اشعاری با مقاصد ارجمند سرود.

وی که زبان مادریش اردو بود زبان فارسی را (که جزء مقوم فرهنگ هندوستان است و دانستن آن برای هر مسلمان دانشمند و عارف هندی از لوازم و واجبات محسوب

می‌شد و هنوز هم در میان مسلمانان شبه‌قاره، در مقام زبان مشترک فرهنگی و ادبی و نشانهٔ تشخیص و گواهِ بر اصالتِ خانوادگی به شمار می‌آید) به عنوان وسیلهٔ بیان مقاصد علمی و فلسفی و افکار اجتماعی و باورداشت‌های فرهنگی خویش در قالب اشعار به کار گرفت و اعتقاد داشت که «صدای من، درای کاروان است».^۲

شعر فارسی در دست اقبال، در حکم وسیلهٔ بیداری و کارافزار آگاهیِ هموعان مسلمان کیش فارسی‌زبان در هندوستان و افغانستان و ایران و ترکیه و تاجیکستان به منظور برانگیختن و فراهم آوردن و یکپارچه ساختن ایشان در تحت لوائِ یک فکر و مرام واحد بود.^۵

در این جا هرچند که ارزیابی اجمالی معانی و مقاصد شعری اقبال منظور نظر است اما نظر به این که وی دارای شخصیتی چندبُعدی بوده است یعنی که هم از محضر دانشورانِ عصرِ خویش علم آموخته و هم از مبانی تعلیماتِ قدیم و آموزش‌های جدید آگاهی داشته و شرق و غرب را در جست و جوی حقیقت درنوردیده و حقوق و فلسفه و ادبیات را به موازات یکدیگر خوانده و در ایام تحصیل از خرمن دانش و بینش و فرهنگ دانشورانی چون آرنولد^۶، ادوارد براون^۷، نیکلسون^۸ و امثال ایشان علم آموخته و در مصاحبت آنان به ژموز ادب فارسی و مبانی تصوف اسلامی آگاهی یافته و با نگارش کتاب *تطور ماوراء الطبیعه در ایران*^۹ در سال ۱۳۲۶/۱۹۰۸ ق از دانشگاه مونیخ به احراز درجهٔ دکتری در فلسفه نایل آمده است و با حکیم متاله و فیلسوف فرانسوی، هانری برگسون^{۱۰} دیدار و مباحثه داشته و در دقائق مسائل مربوط به راز آفرینش و آغاز و انجام هستی و دادار بی‌انبار گیتی صاحب نظر و دارای رأی و تأمل بوده است؛ و در مجموع حقوقدان و سیاستگر و شاعر و اندیشه‌وری است که شخصیتی چندجانبه و دلپذیر و هماهنگ از آموخته‌های علمی و دستاوردهای فکری و تجربی دارد و اشعارش مبین وسعت قلمرو اطلاع و آگاهی، و آثارش معرف میزان تأمل و انعطاف بینش اوست؛ و در عین حال که برکرسی استادی در دانشگاه‌های معروف و دارالعلم‌های معتبر روزگار خود تکیه زده و به زبان بین‌المللی انگلیسی به تدریس زبان و ادبیات عربی پرداخته است و با مبانی ادب و فرهنگ مغرب زمین نیز آشنایی دارد اما در زندگانی شخصی با کفافی که زندگانی ساده او را تأمین می‌کرد با پارسایی و قناعت زیسته است و از آن مردان ساده‌دل و با اخلاص و دوست داشتنی و درخور احترام و جلیل‌القدر و عالی‌منش و وسیع نظر است که در قلمرو اندیشه‌ها و آثار شاعرانه‌اش درصدد احیای اصالتی است که لطافت

طبع کسانى چون اَبوسعید اَبوالخیر^{۱۱} و ظرافت و استحکام اندیشه‌های عارفانه عطار و بایزید را فرایاد می‌آورد و مروج آن‌گونه صفا و سادگی و صلابت و استواری روحی است که بزرگان مشرق‌زمین دارا بوده‌اند.

در قلمرو زندگانی اجتماعی و اعتقادی نیز، به عنوان مجدد دین و مُنادی وحدت مسلمین و مُبشر و طرفدار حکومت جهانی اسلامی بر اساس تعلیمات قرآن کریم و سنتِ محمدی (ص) و طراح و مُبتکر استقلال مسلمانانِ هند، و در شمار رهبران فکری و معنوی استقلالِ پاکستان بوده است و آرزو داشته است که مسلمانان از خوابِ غفلت قرون و اعصار بیدار گردند و می‌خواسته است که در اشعار خویش پیامی از آزادی و شرف به یادگار گذارد که همواره در گوش انسانیت طنین‌انداز باشد و «یک تنه، کارِ صدسوار کند»^{۱۲}، و نویدبخش عشق و محبت و راهنمای عمل و موجب استغنائی روح و روانِ همهٔ زنان و مردان گردد؛ و ناگفته پیداست که به دلیل این جهات به خاطر ماندنی و از یاد نبردی و درخور یادآوری و بزرگداشت است.

سال‌های اقامت و تحصیل محمداقبال (۱۹۰۵-۱۹۰۸م) در اروپا، هرچند که بر جهان‌بینی او افزود اما تقارن آن سال‌ها با شکوفایی صنعتی و به ثمر نشستن دستاوردهای علمی و سرانجام انجرار پیشرفت‌های فنی به جنگ جهانی اول موجب و باعث سرخوردگی وی از فرهنگ مادی مغرب‌زمین و پیدایش اندیشهٔ تزلزل و ناستواری مبانی فرهنگ و تمدن مردم باختر در ذهن اقبال گردید به گونه‌یی که با وجود ظواهر فریبای تمدن غرب و جذبه و جادو و نیرومندی و افسونگری آن، پایان آن را انحطاط و ابتذال و سقوط اخلاقی پیش‌بینی می‌کرد و ضمن مقایسهٔ قدیم و جدید و دیروز و امروز در جست‌وجوی فردایی اطمینان‌بخش و بر آن سر بود که در صورت امکان گذشته را با حال تطبیق دهد، اما تردید در اصالت مبانی این فرهنگ، وی را سرانجام به نقد و نفی آن واداشت و با روشن‌بینی از آن انتقادی بلیغ کرد:

دلِ بیدار ندادند به دانایِ فرنگ این قدر هست که چشم نگرانی دارد^{۱۳}
اقبال علاوه بر احساس وجود تعارض عمیق فرهنگ غرب با فرهنگ شرق، دریافت که پیشرفتِ مهارناشده و افسارگسیختهٔ غرب دارای ماهیتی استثمارگری است که آن را همچون اهرم استیلاجویی و سلطه‌گری به کار گرفته و در نابودی بنی نوع انسانی سخت‌کوش و بی‌پرواست:

دانش افرنگیان تیغی به دوش در هلاکِ نوع انسان سخت‌کوش^{۱۴}

ملاحظه استیلا و غلبه نفسانیت و غرض بر فرهنگ و دانش مغرب زمین برای علامه محمد اقبال ناقوس هشدار بود مبنی بر لزوم تأکید بر اهمیت ارزش‌های اصیل اسلامی که پایه و اساس آن بر «خرد، چیره بر آرزو داشتن» و فرمانروایی عقل بر نفس بود. به اعتقاد راسخ او مسلمانان باید با فرهنگ مایه‌ور از باورداشت‌های اسلامی تجدید عهد و میثاق کنند و آیه شریفه قرآن کریم «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^{۱۵} را فرا یاد آورند.

از آن جا که فکر بلند و رأی دوربین و ترقی جوی و وسعت اندیشه و خلاقیت فکری و عشق خدمت به عالم انسانی از ویژگی‌های مردان بزرگ است که در خویش رسالتی می‌یابند که باید به انجام رسانند و چه بسا تا پای جان برای تحقق آن آرمان از پا نمی‌نشینند، اقبال نیز از اسلام و مسلمانان، ملت‌ی مترقی و یکپارچه با آراستگی به اوصاف و سجایای عالی را منظور نظر داشت و این آیین خنیف را دین عقیده و جهاد و شمشیر و ترازو می‌دانست. از نظر او اسلام یک انقلاب دایم و مبارزه همیشگی بر مدار و محور دین است و کسی بر حکومت اسلامی ریاست واقعی دارد که از سوی خداوند بدان مقام منصوب باشد:

هر که در آفاق گردد بو تراب باز گرداند ز مغرب آفتاب
از خود آگاهی، یداللهی کند از یداللهی، شهنشاهی کند

اقبال با اعتقاد راسخ به وحدت دینی، اندیشه اتحاد و همبستگی کشورهای اسلامی را با تلاش در راه زدودن فکر ملیت از خاطر مسلمانان بیان می‌دارد^{۱۶} و قلمرو اندیشه‌اش آرام آرام فراگیر و وسیع و همه‌جانبه می‌شود و آرزوی قلبیش این است که ساکنان ممالک اسلامی و مسلمانان هندوستان دست به دست یکدیگر دهند، اختلاف اصل و نام و نژاد و سرزمین را به کنار نهند و در لوای توحید و نبوت یگانه کردند، دین را از وطن مهم‌تر بدانند و آن را وابسته و پیوسته به آب و خاک و مرزهای قراردادی و جغرافیایی نپندارند:

به مصطفی برسان خویش را که دین همه اوست اگر به او نرسیدی، تمام بولهبی است

پیام شاعر در اشعارش نیز که اغلب با ناله و شکوه همراه است، خطاب به همه مسلمانان است که در طی آنها بهبود احوال و رهایی یشان را از تعدی و ستم اروپاییان آرزو می‌کند و امیدوار است که مسلمانان روزی سر بلند کنند و با اعتماد به نفس و سرافرازی زندگانی کنند. به اعتقاد او به منظور دستیابی بدین مقصود

شریف هیچ‌گاه نباید بیکار نشست:

... به خواب رفته جوانان و مُرده دل پیران
به این بهانه به دشتِ طلبِ زیبا منشین
بیا که دامنِ اقبال را به دست آریم
نصیبِ سینه کس، او صبحگاهی نیست
که در زمانه ما آشنایِ راهی نیست
که او زخرقه فروشانِ خانقاهی نیست

از نظر اقبال تعلیماتِ اسلامی می‌تواند شکفتگی و انبساط و بهجتِ دل و عروجِ روح را به ارمغان آورد و به یکنواختی و کدورت و عفونتِ مرداب‌گونه زندگی پایان بخشد. افزون بر آن اعتقاد قلبی و شوقِ درونی نشأت گرفته و برخاسته از ایمانِ اسلامی موجب و باعثِ کار و فعالیت می‌شود که پی‌آمد آن رفاه و سربلندی است خاصه آن که مردمِ مشرق‌زمین نیازمند چنین تکاپو و رستاخیز فکری و فرهنگی هستند و تنها شعله‌ور شدنِ آتشِ درونی و شورِ مذهبی می‌تواند پایان‌بخش فقر و نکبت و بندگی و سکون و رکود آنان باشد:

چه پرسى از كجايم چيستم من
در اين دريا چو موجِ بيقرارم
همه سوز ناتمام، همه درد آرزويم
ساحلِ افتاده گفت: گرچه بسى زيستم
موج زخود رفته بى تند خراميد و گفت:
به خود پيچيده ام تا زيستم من
اگر بر خود نپيچيم، نيستم من^{۱۷}
به گمان دهم يقين را كه شهيدِ جُست و جويم
هيچ نه معلوم شد آه كه من كيستم؟
هستم اگر مى‌روم، گر نروم نيستم^{۱۸}

اقبال شاعری است که استشمار و استبصار را می‌ستاید و شعر را در خدمتِ تعلیم به منظورِ اعتلایِ فکریِ مردم قرار می‌دهد و دوستدار آن است که چشم و گوش و قلب مردم با حقایقِ آشناییِ جانی بیابند:

چشم و گوش و لب گشا ای هوشمند
گر نبینی راهِ حق، بر من مخند

اقبال برای شاعر وظیفه و مسؤولیت قایل است و شعر را اهرمِ آگاهی و وسیلهٔ راهنمایی می‌داند که می‌تواند در نشر فضیلت و پراکندنِ معرفت نقش ویژه‌ی ایفا کند: فطرتِ شاعر، سراپا جُست و جوست
شاعر، اندر سینه ملّت، چو دل
سوز و مستی، نقش بندِ عالمی است
شاعری بی‌سوز و مستی ماتمی است
خالق و پروردگارِ آرزوست
ملّتی بی‌شاعری، انبارِ گل

شعر را مقصود اگر آدم‌گری است شاعری هم وارث پیغمبری است
 کار و وظیفه شاعر نیز، انتقالِ شعور و آگاهیِ خویش به دیگران است:
 تا مرا رمزِ حیات آموختند آتشی در پی‌کرم افروختند
 یک نوای سینه‌تاب آورده‌ام عشق را عهدِ شباب آورده‌ام

وی بر این باور است که آنچه اصالت دارد زندگی است و حیات آدمی و دیعه‌یی
 بارز است که نباید با غفلت سپری شود؛ هرگونه تحقیر زندگانی را نیز راه و رسمِ تُنگ
 مایگانِ دون و تنگ‌نظرانِ زیون می‌داند:

کوه و صحراء، دشت و دریا، بحر و بَر تخته تعلیم اربابِ نظر
 ای که از تأثیر افیون خفته‌یی عالم اسبابِ رادون گفته‌یی
 خیز و واکن دیده مخمور را دون مخون این عالمِ مجبور را

اقبال امتیازِ آدمی را عشق می‌داند و از دیدگاه او عاشق از هر مذهب و دین راه به
 دوست می‌برد، و عشقِ مبرا و پیراسته از هوس و خبث و دَنَس است که عقل و علم را به
 زانو درمی‌آورند و به عبودیتِ خویش فرامی‌خوانند و از این رو علم و عقل به دنبالِ عشق
 روانند:

مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است عشق را با ممکنِ ما ممکن است
 عقل، سفاک است و او سفاک‌تر پاک‌تر، چالاک‌تر، بی‌باک‌تر
 عقل را سرمایه از بیم و شک است عشق را عزم و یقین لاینفک است
 آن کند تعمیر تا ویران کند این کند ویران که آبادان کند
 عقل چون باد است ارزان در جهان عشق، کمیاب و بهای آن گران
 عقل، محکم از اساس چون و چند عشق عریان از لباس چون و چند
 عقل می‌گوید که: خود را پیش کن عشق گوید: امتحانِ خویش کن
 عقل گوید: شاد شو، آباد شو عشق گوید: بنده شو، آزاد شو
 عشق را آرامِ جان حریت است ناقه‌اش را ساربان، حریت است
 اما عقل زمانی کارسازتر و راهگشاتر است که با سوزِ عشق و آرزو همراه و همعنان

باشد:

ای خوش آن عقل که پهنایِ دو عالم با اوست نورِ افرشته و سوزِ دلِ آدم با اوست

اقبال در میان متفکران اروپا به گونه‌ای از آن رو اردات می‌ورزد که وی نیز عشق را بر عقل راجح می‌شناسد و از این لحاظ میان افکار شرقیان با غربیان قرابتی به وجود آورده است. با این وصف اقبال راه‌پیمایی با مرکبِ چوبینِ استدلال را از عشق عاری و خالی می‌یابد و می‌سراید:

حکمت و فلسفه کاری است که پایش نیست سلیلی عشق و محبت به دبستانش نیست
 دشت و کُھسار نوردید و غزالی نگرفت طوف گلشن زد و یک گل به گریانش نیست
 چاره این است که از عشق گشادی طلبیم
 پیش او سجده گذاریم و مُرادِ طلبیم

اقبال معتقد است که در زندگانی راه دو بیش نیست: اُسْهَل و اُحْسَن^{۱۹} و مَلَّت‌هایی را موقِّق می‌شناسد که در اتخاَذِ خطْمشی زندگانی اُحْسَنِ طرُقِ را در پیش گیرند و از اُسْهَلِ طُرُقِ بپرهیزند:

گر کسی شب‌ها خورَد دودِ چراغ گیرد از علم و فن و حکمت سُراغ
 بسنده افرنگ از ذوقِ نمود می‌بزد از غریبان رقص و سرود
 نقدِ جانِ خویش در یازد به لهُو علم دشوار است می‌سازد به لهُو
 از تن آسانی بگیرد سهل را فطرتِ او در پذیرد سهل را
 سهل را جُستن در این دیر کهن این دلیل آن که جان رفت از بدن

اقبال، اساس زندگانی و بنای اعمالِ آدمی را بر تعلیماتِ مذهبی و احترام به عقاید دینی می‌گذارد و از سرِ صدق و اخلاص و ایمان عمل به آنها را لازم می‌شمارد تا بدان جا که به انقلابِ احوالِ آدمی و تحوُّلِ باطنی بینجامد و او را دیندارِ واقعی و راستین گرداند و از این رو اهمیّت انجام فرایض شرعی بر اساس اجرائی حدودِ الهی را امرانه یادآور می‌شود:

شکوه سنجِ سختی آیین مشو از حدودِ مصطنعی بیرون مرو
 افزون بر آن، آدمی می‌باید زمامدارِ نفسِ خود باشد زیرا که هِ رِگَهِ بر خود فرمانروا
 نباشد فرمان‌پذیرِ دیگران خواهد شد:

هر که بر خود نیست فرمانش روان می‌شود فرمان‌پذیرِ دیگران
 و تنها در چنین حالتی است که در نتیجه استیلا بر نفس، انسانیتِ فرصتِ ظهور

می‌یابد و آدمی سایه خدا می‌شود:

نایبِ حق در جهان بودن خوش است بر عناصر، حکمران بودن، خوش است
نایبِ حق همچو جانِ عالم است هستی او ظل اسمِ اعظم است

فلسفه حیاتِ بشر را در سخت‌کوشی به منظور استکمال نفسانی و آنگاه خدا را در خود دیدن می‌داند و آدمی را موظف بر شناختِ خود و مسؤولِ تعالیِ شخصیتِ خویش می‌شمارد و موجودیت و حیاتِ او را در گروِ میزانِ میل به اعتدال و صعود وی قرار می‌دهد:

زمن گوصوفیانِ با صفا را خداجویانِ معنی آشنا را
غلامِ همت آن خود پرستم که بسا نورِ خودی بیند خدا را
در این سیر و سلوک، شکستنِ شخصیتِ کاذب به منظور حصولِ شخصیتِ حقیقی و واقعی ضرورت می‌یابد:

خویشتن را وانمودن زندگی است ضربِ خود را آزمودن زندگی است
از بلاها پخته‌تر گردد خودی تسا خدا را پرده در گردد خودی

او، همچنین به خودشناسی و دقت و غور و تأمل در وجود خویش و بدایع هستی سخت معتقد است و بر این باور است که با تربیتِ خویش می‌توان شخصیتِ را تعالی و والایی بخشید و استعداد نیابتِ خداوند را در زمین یافت و با قبولِ مشیتِ الهی خدا را در خود یافت و با او یکی شد و به مقام وحدت رسید. افزون بر این‌ها، از نظریه اقبال حیاتِ بشر باید سرشار و مالا مال از جرأت و شجاعت باشد و بزدلی و بیم را بدان راهی نباشد:

زندگی را چیست رسم و دین و کیش یک دم شیرینی به از صد سال میش

و در صحنه زندگی از لوازم استمرار حیاتِ آدمی، آمادگی برای مقابله با دشواری‌ها و استقبال از سختی‌ها و مخاطرات است:

به کیش زنده دلان، زندگی جفاطلبی است سفر به کعبه نکردم که راه بی خطر است
و در این عرصه، آسایش، تنها مطلوبِ طبعِ فرومایگانِ سایه‌نشین است:
وای آن قافله‌کزدونی همت می‌خواست رهگذاری که در او هیچ خطر پیدا نیست

از این رو، حیات باید از کوشش و جست‌وجو برای دستیابی به مقاصد شریف و والا

و سیرِ آفاق و انفس سرشار باشد و آدمی به کار و فعالیت پردازد و از سستی و کاهلی و تن‌آسانی و گوشه‌گیری و تسلیم شدن به قضا و قدر سخت بپرهیزد:

زندگی، جهد است و استحقاق نیست جز به علمِ انفس و آفاق نیست
می‌آرا بزم بر ساحل که آن جا نسوای زندگانی نرم‌خیز است
به دریا غلط و با موجش درآویز حیاتِ جاودان اندر ستیز است
زندگی در جُست و جو پوشیده است اصـلـی او در آرزو پوشیده است
آرزو را در دلِ خـود زـنـده‌دار تا نگردهد مشیتِ خاکِ تو مزار...
مـاز تـخـلیـقِ مـقـاصـد زـنـده‌ایم از شـعاعِ آرزو تا بنده‌ایم
زنده‌یی مشتاق شو، خلاق شو همچو ماگیرنده آفاق شو
هر کس هم باید به اندازه توانِ خود کار کند:

سحر در شاخسار بوستانی چه خوش می‌گفت مرغ نغمه‌خوانی:
«برآور هرچه اندر سینه‌داری سرودی، ناله‌یی، آهی، فغانی»

اقبال، اصلاح فردی را نخستین گام در راه اصلاح اجتماعی می‌شمارد و تنها با اتخاذ چنین طریقی است که فردِ خود آگاه با اطمینان خاطر می‌تواند راه خود را بیابد؛ و راه و رسم و شیوه‌یی هم که اقبال آموزگار آن است، حیات‌بخش و پویا و از هرگونه تسلیم و تبلی و بی‌کاری برکنار و مبراست، اما ایمان راستین به مبدأ و اعتقاد راسخ به اسلام و کار و سادگی و قناعت و عزت نفس و سبکباری و ثبات قدم و فسادناپذیری در آن نقشی ویژه و جایگاه و پایگاهی خاص دارد و عشق و محبت را باعث استحکام مبانی شخصیت می‌شمارد:

نقطه نوری که نام او خودی است زیر خاکِ ما شرارِ زندگی است
از محبت می‌شود پاینده‌تر زنده‌تر، سوزنده‌تر، تابنده‌تر
از محبت، اشتعالِ جوهرش ارتقای ممکناتِ مضمورش
فطرتِ او، آتش‌اندوزد زعشق عالمِ افروزی بساموزد زعشق
عشق را از تیغ و خنجر باک نیست اصلِ عشق از آب و باد و خاک نیست
عاشقی آموز و محبوبی طلب چشمِ نوحی، قلبِ ایوبی طلب...
ما که از قید وطن بیگانه‌ایم چون نگه نورِ دو چشمیم و یتیم

از حجاز و چین و ایرانیم ما شبنم یک صبیح خندانیم ما

اقبال در کتاب تجدید بنای الهیات اسلام بر این باور است که حکمت دینی اسلام را از نو باید آنچنان بازسازی کرد که هم حاوی سُننِ فلسفی اسلام باشد و هم با توسعه و تحوُّلی که در زمینه‌های گوناگونِ دانش و معرفت برای بشر حاصل شده و از این پس فراهم می‌شود، سازگار افتد. او تقلید از دیگران، خاصه اروپاییان را که نسیم تمدن و فرهنگِ آنان چون جریانِ گلف استریم بر سواحلِ اقیانوس اطلس، از جانب مغرب به سوی مشرق وزیدن گرفته بود، سخت نکوهش می‌کند و پذیرش عقل و معرفت و علم و حکمت را توصیه می‌نماید:

شرق را از خود بَرَد تقلید غرب باید این اقوام را تنقیدِ غرب
قوتِ افرنگ از علم و فن است از همین آتش چراغش روشن است
علم و فن را ای جوانِ شوخ و شنگ مفر می‌باید نه ملبوسِ فرنگ

اقبال در شمار نخستین کسانی است که ناقوس هشدارِ بحران و نارساییِ فرهنگیِ مغرب‌زمین را به صدا درآورده و برای جبرانِ عقب‌ماندگی و پایانِ رکود، رستاخیز اخلاقیِ شرق و بازیافتِ خویش را پیشنهاد کرده است. افزون بر آن چون باورداشت‌های فلسفی هیچ‌گاه به یقینِ جازم و قطعی نرسیده‌اند و با پیشرفتِ دانش و معرفت و گشایشِ طرقِ تازه‌تر برای تفکرِ آدمی، آرا و نظریاتِ تازه عرضه و ارائه می‌شوند بدین لحاظ همواره باید با مواظبت از سیر اندیشهٔ انسانی و اتخاذِ رویهٔ محتاطانه و پرهیز از جزم‌گرایی در صدد دستیابی به تازه‌ترین معارف بود:

همای علم تا افتد به دامت یقین کم کن گرفتارِ شکی باش

او برای مردمِ مشرق‌زمین اعتماد به نفس را از لوازمِ حیاتیِ تداومِ زندگیِ اجتماعی می‌داند و بر این باور است که تنها در سایهٔ برخورداری از خودباوری است که می‌توان بر تلبیس و تدلیسِ غریبان فایز آمد:

غریبان را شیوه‌هایِ ساحری است تکیه جز بر خویش کردنِ کافری است
روح را بار گران آیینِ غیر گرچه آید ز آسمان آیینِ غیر

مردمِ سرزمین‌هایِ شرق با غریبانِ اختلافِ شیوه و سیره دارند و دستورهایِ دینی

و تعالیم اخلاقی ما با آنان تفاوت‌های آشکار دارد چنان‌که برای مثال در اسلام رهبانیت نیست:

مصلحت در دین ما جنگ و شکوه مصلحت در دین عیسی غار و کوه
از سوی دیگر وحدت مسلمانان می‌تواند در موفقیت آنان بسیار مؤثر و کارساز واقع
شود:

چيست ملت ای که گوی لاله با هزاران چشم بودن یک نگاه
أهل حق را حجت و دعوی یکی است خیمه‌های ما جدا دعوی یکی است
وحدت افکار و کردار آفرین تا شوی اندر جهان صاحب نگین
و نیز می‌گوید:

آن که نام تو مسلمان کرده است از دوی سوی یکی آورده است
خوشتن را ترک و افغان خوانده‌یی وای بر تو، آنچه بودی مانده‌یی
وارهان ناامیده را از نام‌ها ساز با خم، درگذر از جام‌ها
ای که تو رسوای نام افتاده‌یی از درخت خویش خام افتاده‌یی
صدملل از ملتی انگیختی بر حصار خود شیخون ریختی
یک شو و توحید را مشهود کن غایبش را از عمل موجود کن

اقبال همچنین به تقلید و پیروی کورکورانه ایرانیان از غرب خُرده گرفته و به آنان توصیه می‌کند که حقّ عنایات اسلام و دستاوردهای تمدن اسلامی را بشناسند و فریب اروپاییان را نخورند و به ارزش‌های اسلامی روی آورند، و بر این باور است که برای ایرانیان پذیرش اسلام موجب استمرار و تداوم حیات گردید، اما امپراتوری روم شرقی که از پذیرش اسلام امتناع ورزید به کلی محو و منقرض گردید:

پیری ایران زمان یزدجرد چهره او بی فروغ از خون سرد
دین و آیین و نظام او کهن شید و تار صبح و شام او کهن
موج می در شیشه تاکش نبود یک شرر در توده خاکش نبود
تا ز صحرایی رسیدش محشری آن که داد او را حیات دیگری
این چنین حشر از عنایات خداست پارس باقی، رومه‌الکبری کجاست
مرد صحرایی به ایران جان دمید باز سوی ریگزار خود رمید
کهنه را از لوح ما بسترد و رفت برگ و ساز عصر نو آورد و رفت

آه، احسانِ عرب نشناختند ارتشِ افـرنگیان بگـداختند

اقبال یکی از وجوه افتراق و تمایز و تفاوتِ جهان‌بینیِ مردمِ شرق و غرب را در این می‌داند که مشرقیان عشق و نظر را مهمّ می‌دانند اما مردم مغرب‌زمین پیرو عقل و خیرند:

شرق حق را دید و عالم را ندید غرب در عالم خزید، از حق رمید
چشم بر حق باز کردن، بندگی است خویش را بی‌پرده دیدن، زندگی است
غریبان را زیرکی سازِ حیات شرقیان را عشق رازِ کاینات

اقبال پس از مقایسهٔ زندگانیِ شرقیان و غریبان - که حاصلِ مطالعات و تأملات و ملاحظاتِ ایامِ تحصیل و اقامتِ وی در کمبریج و هایدلبرگ و مونیخ باید باشد - این اعتقاد به تدریج در او قوّت گرفته که شایسته است آدمی از خردِ غربی و احساسِ شرقی توأمان و همزاد و یکسان برخوردار گردد و انصاف را که جنبه‌هایِ مطلوب علم و عمل و عقل و آگاهی و معرفتِ غریبان را که می‌تواند نادیده انگارد تا چه رسد که انکار کند؟

در ارزیابیِ نهایی و میانگینِ کلّ، اقبال شاعریِ ارجمند و گرانمایه است که سروکارِ او با فرهنگ است که همواره تحوّلِ ماهیّتِ فرهنگی به سویِ تکامل را از حضيض به اوج و از فرود به فراز و از دُنوّ به علوّ و از تدنّی به تعالی و ترقّی و عروج سفارش می‌کند و در اشعار تعلیمی نیز که اغلب با تمثیل همراه و هم‌معنانند، بر آن انگشتِ تأکید می‌گذارد. گویی مخاطبانِ شعر او مردمی زنده و پویا هستند که هر لحظه در حالِ هشدار و استشعار و آماده و خبردار برایِ دگرگونیِ فرهنگی‌اند، مردمی آمادهٔ تغییراتِ اساسی و بنیادی که سرانجام به تغییر اجتماعیِ منتهی به بهبود بینجامد.

شعرِ اقبال تلفیق و ترکیبی از مختصّاتِ سبک‌هایِ مختلف رایج در ادوار تاریخِ زبانِ فارسی و به گونه‌یی است که هرچند که در قلمرو شاعری از حدود موازین ادب گذشته قدمی فراتر نمی‌نهند اما خود را از تقلید در امان می‌دارد.

ویژگی‌هایِ مبانیِ شعر در سبکِ خراسانی و تنوّع مضمون و پرهیز از ابتذال در سبکِ عراقی و سادگیِ روح و اُنس با طبیعتِ حیات و زندگانی و لطفِ خیال و نکته‌یابی‌هایِ

دلپذیر سبکِ هندی، مبانی صورت و معنی و محور رسالتِ شاعریِ اقبال را تشکیل می‌دهند. وی در آفرینش مضامینِ ابتکاری نیز از خود قریحه و استعداد ابراز داشته که می‌تواند در نوع خود نوآوری محسوب گردد از قبیل منظومه‌های «تنهایی» و «شب‌نم» و «نغمه ساریان» و «سرودِ آنجم» و «محاورة انسان و خدا» که در مجموعه افکار او آمده‌اند.^{۲۰}

اندوه و تنهاییِ شرق و درونمایه مفاهیم فلسفی اشعار او هم یادآورِ غربتِ بیابان‌های بی‌پایان و سراسر یکنواختِ سرزمین‌های قفر و لم یزرع است که به کلام او چاشنیِ اندوه می‌بخشد:

در بیابانِ مثلِ چوبِ نیم سوز کاروانِ بگذشت و من سوزم هنوز
اندر این دشت و زمین پهناوری بسوکه آید کاروانِ دیگری

اقبال به حیاتِ معنویِ خویش، پس از فرو ریختنِ قفسِ تنگیِ کالبد و پایانِ زندگانیِ این جهانی و جاودانگیِ اشعارش اعتقادِ راسخ دارد و از رهگذر چنین باورداستی است که گفته است:

پس از من شعرِ من خوانند و در یابند و می‌گویند
جهانی را دگرگون کرد یک مردِ خودآگاهی

یادداشت‌ها:

۱. تولد اقبال در هجدهم آبان ۱۲۵۶ ش برابر با نهم نوامبر ۱۸۷۷ م در سیالکوت / Sialkot از شهرهای پنجاب هند، و درگذشت وی در اول اردیبهشت ۱۳۱۷ ش برابر با بیست و یکم آوریل ۱۹۳۸ در ۶۱ سالگی بوده است.
۲. قرآن کریم، سوره البقرة؛ آیه ۲۵۶ = راه هدایت و ضلالت بر همه روشن گردید.
۳. اجداد اقبال از برهمنان و پاندیت‌های عالی‌مقام کشمیر بودند که در عهد سلطنتِ دهمین پادشاهِ مسلمانِ کشمیر، شاه زین‌الدین که در عدالت و سیاست تالی و مانند در میان فرمانروایان آن دیار نداشت، به دین اسلام گرویدند.

۴. هجومی بود ره گم کرده در دشت
ز آوازِ درایم، کاروان شد
- عجم از نغمه‌ام آتش به جان است
صدایِ من، درای کاروان است
- خدی را نیز برخوانم چو عُرفی
که ره خوابیده و محمل‌گران است
- نغمه کجا و من کجا، ساز سخن بهانه است
سوی قطار می‌کشم نایف بی‌زمان را

۶. Sir Thomas W. Arnold فیلسوف و اسلام‌شناس انگلیسی که در دانشکده دولتی لاهور، ریاست و استادی

بخش فلسفه را دارا بود. وی پیش از احراز این مقام مدت ده سال در دانشگاه علیگره تدریس کرده و شبلی ثمانی، مؤسس «ندوة العلماء» و مؤلف شعرالعجم شاگرد وی بود. آرنولد در ۲۶ فوریه ۱۸۹۷ میلادی از خدمت در دانشگاه

پنجاب مستعفی گردید و به لندن بازگشت و در سال ۱۹۰۸ م به مدّت شش ماه به مصر رفت.
۷. E.G. Browne، صاحب آثار فراوانی تحقیقی در زمینه تاریخ و ادب و فرهنگ ایران که از میان آنها چهار مجلد تاریخ ادبیات او درخور یادآوری است.

۸. R.A. Nicholson (۱۸۶۸ تا ۱۹۴۵). برای اطلاع از احوال و آثار او نگاه شود به: ابوسعید نامه، ص ۲۶۲ تا ۲۶۴ تألیف نگارنده این سطور، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۴.

۹. *The Development of Metaphysics in Persia* به هزینه سازمان عمران منطقه‌یی (R.E.D) و توسط ا.ح. آریان‌پور به فارسی ترجمه شده است.
۱۰. ۱۸۵۹ تا ۱۹۴۱.

۱۱. برای اطلاع از احوال و افکار او به ابوسعیدنامه که دانشگاه تهران انتشار داده است و در شماره ۸ مشخصات آن را برشمردم بنگرید.

۱۲. برگرفته از شعر مرحوم محدث‌تقی بهار (ملک الشعراء) در ستایش اقبال است که به سال ۱۳۲۳ شمسی سروده است:

... شاعران گشتند جیشی تارومار وین مبارز کسرد کسار صد سوار

۱۳. زبور عجم کلیات اشعار فارسی اقبال، ص ۱۴۴، از غزلی به مطلع:

عاشق آن نیست که لب گرم فغانی دارد عاشق آن است که بر کف دو جهانی دارد

۱۴. مثنوی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق؟» با مطلع:

آدمیت زار نالید از فرنگ زندگی هنگامه برچید از فرنگ

(ص ۴۰۹ تا ۴۱۲ دیوان اشعار فارسی اقبال به کوشش احمد سروش).

۱۵. قرآن کریم، سوره والداریات، آیه ۲۰: «و هم در نفوس خود شما آیا به چشم بصیرت نمی‌نگرید؟» و در

دیوان منسوب به علی بن ابی طالب (ع) آمده است:

ذَوَاكَ فَيْكُ وَ مَا تُشْفِرُ وَ ذَاكَ مِنْكَ وَ مَا تُبْرِئُ

وَ تَحْتَسِبُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَنِيفٌ وَ فَيْسِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمِ الْأَكْبَرِ

(ص ۲۶۷ شرح دیوان علی (ع)، از حسین بن معین‌الدین المیبدی، چاپ سنگی، ۱۲۸۵ ه.ق).

۱۶. این مطلب را از خطابه‌یی که وی در دسامبر ۱۹۳۰ / پاییز ۱۳۰۹ در «جامعه مسلمانان سراسر هند» در الله‌آباد

به زبان انگلیسی ایراد کرد، و او را به ریاست انجمن مذکور نیز برگزیدند، می‌توان دریافت افزون بر آن اقبال در اشعار خویش به این اعتقاد اشارت‌ها دارد که نمونه‌هایی از آنها را در همین مقال آورده‌ام.

۱۷. «پیام مشرق» در کلیات اشعار فارسی، ص ۲۰۳.

۱۸. همین مفهوم را جلال‌الدین محمد بلخی در غزلی چنین بیان کرده است:

آبسی میان جوروان، آبسی لب جوسته یخ آن تیزرو، این سست رو، همین تیزرو تانفشری

(کلیات شمس، ۱۳۳۹، دانشگاه تهران غزل ۲۴۲۹).

۱۹. راقم این سطور درباره این موضوع در طبع مقاله‌یی که با عنوان «فرهنگ تحقیق» نگاشته و دانشکده ادبیات و

علوم انسانی دانشگاه تربیت معلّم (شماره یادنامه دکتر زریاب خوبی) انتشار داده است بحث کافی کرده‌ام (دوره جدید، سال دوم، شماره ۶ و ۷ و ۸، پاییز ۷۳ و بهار ۱۳۷۴، ص ۶۷ تا ۹۷).

۲۰. کلیات اشعار فارسی اقبال، ص ۲۳، ۲۳۱، ۲۲۶، ۲۲۰، ۲۲۸.

برگزیده مآخذ

قرآن کریم.

کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، به کوشش احمد سروش، تهران، کتابخانه سنایی، ۱۳۴۳.

اقبال لاهوری، شاعر پارسی‌گوی پاکستان، مجتبیٰ مینوی، طهران، ۱۳۲۷، انتشارات مجلهٔ یغما.

دیدن دگرآموز - شنیدن دگرآموز - برگزیده اشعار محمد اقبال، با مقدمه و انتخاب اسلامی ندوشن، ۱۳۵۷، تهران،

امیرکبیر.

نوای شاعر فردا (أسرارِ خودی و رموزِ بی‌خودی)، با مقدمه و حواشی محمد مشایخ فریدنی، ۱۳۵۸، انتشارات بنیاد

فرهنگ ایران.

ابوسعیدنامه، تألیف دکتر سید محمد دامادی، ج ۲، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.

تنوع مضمون در سبک هندی، دکتر محمد دامادی، انتشارات دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۵.

شرح دیوان منسوب به امام‌علی (ع) از حسین بن معین‌الدین المیبدی چاپ سنگی، ۱۲۸۵ ه.ق.

کلیات شمس، به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹.



شپوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی